

# مدرسه... است

لطفاً جای خالی را پر کنید

## چه وضعیه بابا!

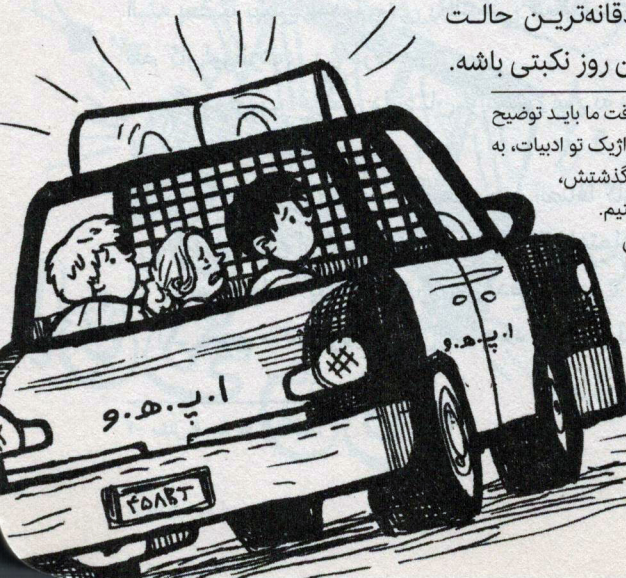
جیمز پترسون - کریس تبتس  
امیر حسین دانشورکیان

## فصل ۱

# من ریف کاجادورین هستم، یگ قهرمان تراژیک!

شاید شروع شدن داستان غمگین و پر از بدبختی من با لحظه‌ای که من و خواهر حال به هم‌زنم جورجیا و لیوی خاموش مثل چند تا ماهی گندیده، چپیده بودیم پشت یکی از ماشینای اداره‌ی پلیس هیلز ویلج، صادقانه‌ترین حالت ممکن واسه نشون دادن اون روز نکبتی باشه.

۱- کتاب شروع نشده هنوز، اون وقت ما باید توضیح بدیم! جونم براتون بگه که قهرمان تراژیک تو ادبیات، به کسی می‌گن که بعد از آشنایی با سرگذشتش، خوش حال می‌شیم که جاش نیستیم. معمولاً هم دل خواننده واسه همچین قهرمانایی می‌سوزه و از طرفی هم خوندن داستانشون یه کم دلپره‌آور و حتی بعضی وقتا ترسناکه. از طرفی هم قهرمانای تراژیک، معمولاً نه خوبین و نه بد. یه آدمی هستن بین این دو تا. #قضایوت\_نکنیم :



شک نکنین. هیشکی نمی‌خواد جزئی از همچین خونواده‌ی داغونی باشه!  
بقیه‌ی ماجرای بدبیماری‌مون با پلیس بمونه واسه بعد. برای تعریف کردن  
داستان به اون بدی باید حسابی خودمو آماده کنم!

به‌رحال، بفرمایین. اینم خدمت شما کتاب‌دوستا و کسایی که می‌خوان  
تو مدرسه امتیاز بگیرن! این شما و این شرح‌حال دقیق من تا امروز. روزای  
ترسناک مدرسه‌ی راهنمایی. اگه دوره‌ی راهنمایی رو گذرونده باشین،  
قشنگ می‌دونین چی می‌گم. اگر نه که خب به‌زودی می‌فهمین.

اما بیاین با هم روراست باشیم. درک کردن من (منظورم واقعاً درک کردن  
من و زندگی مزخرفمه) چندان کار آسونی نیست. واسه همینم هست که  
پیدا کردن آدمایی که بتونم بهشون اعتماد کنم، برام این قدر سخت بوده.  
راستش اصلاً نمی‌دونم به کی می‌تونم اعتماد کنم. به‌خاطر همین، اصولاً  
بیشتر وقتا به کسی اعتماد نمی‌کنم؛ به‌جز مامانم، جولز (راستش به اونم  
بیشتر وقتا، نه همیشه!).

پس باید ببینم می‌تونم به‌تون اعتماد کنم یا نه. اول بریم سراغ مقدمات.  
راستی، اینی که نشسته تو ماشین گنده‌ی جولز و داره می‌ره «زندان» (که  
البته بعضیا بهش «مدرسه‌ی راهنمایی هیلز ویلج» هم می‌گن) منم. عکس  
هم کار لیوناردوی بی‌حرفه.

برگردیم سراغ اصل داستان. راستی من به یه نفر دیگه هم اعتماد دارم  
که اونم لیوناردوئه.

لیو یه دیوونه‌ی به‌تمام‌معناست؛ ولی انصافاً کارش خیلی درسته.  
بذارین یه کم از کسایی بگم که احتمال اعتماد‌کردنم بهشون همون قدره  
که بتونم یه وانت پر از پیانو رو هل بدم!  
یکی شون خانم دوناتلوی بی‌رحمه که البته می‌تونین بهش «بانو اژدها» هم

